



نهضت مقاومت وارد می‌کند که چون محور مقاومت کشته غیرنظامی روی دست اسرائیل گذاشته، اینها دارند تلافی‌اش را درمی‌آورند. این اصلاً قابل مقایسه نیست. دلایلی هم دارد که نشان می‌دهد راهبرد اسرائیل کشتن غیرنظامی هاست.

با این اوصاف اگر بخواهیم آینده غزه را جمع‌بندی کنیم، فکر می‌کنید نزدیک‌ترین سناریو به واقعیت چیست؟

به نظر می‌رسد محتمل‌ترین سناریو این است که اسرائیلی‌ها با حملاتی که خواهند داشت، تلفات زندانی‌های خودشان را افزایش می‌دهند. بیست زندان‌های غزه کشته شده‌اند که شاید به ۵۰، ۶۰ نفر برسد. از آن طرف نیروهای مقاومت امتزای اصلی را در اختیار دارند. امتیاز اصلی یعنی اولاً ضربه‌زن به بنیان‌های امنیتی رژیم صهیونیستی و ثانیاً توان ضربه‌های بعدی را کماکان حفظ کرده‌اند و ثالثاً باززندگی را برای صهیونیست‌ها از بین برده‌اند. یعنی آنچه هر گروه مقاومت می‌تواند شروع‌کننده درگیری با اسرائیلی‌ها باشد. بنابراین امتیاز دست نیروهای مقاومت است و در این شرایط اسرائیلی‌ها احتمالاً باید امتیاز سنگینی را به نیروهای مقاومت بدهند که این امتیاز سنگینی می‌تواند آزادی چند هزار نفری اسرائیل فلسطینی را در بر بگیرد. یعنی اضافه شدن بخش‌های دیگری به نوار غزه باشد. یعنی حتی می‌تواند تقاضای سرزمین‌کند که کاملاً هم شروعیات دارد، چون در سال ۱۹۴۸، قطعه‌نامه تقسیم فلسطین، سه

بخش را به کشور فلسطین اختصاص داده بود که نوار غزه فقط ۴۰ درصد هم باید چیزی حدود ۲۰ درصد اضافه‌تر می‌داشت که آن را هم ندازد و قسمت شمالی‌اش را که اسرائیلی‌ها به‌طور کامل اشغال کرده‌اند. یعنی این قضیه حتی با معیارهای سازمان ملل هم شروعیات دارد.

یک‌عده در تحلیل‌هایشان

می‌گویند، بعد از ماجرای بیمارستان که عدت تلفات فلسطینی‌ها خیلی بالا رفت و فلسطینی‌ها در این چند روز تلفات بیشتری را متحمل شدند، این سمت خودش مدیریت کند و ببرد. شما این حرف را قبول دارید یا نه؟

نه، این به نظرم شاید یک درک ساده‌انگارانه از جنگ است. شاید جنگ را با یک دعوی محله‌ای اشتباه گرفته باشند که طرف چهار تا مشیت زد و اینها دو تا مشیت زدند، پس او برنده شد و این یکی باخت. در صورتی که معیارهای موفقیت و پیروزی در جنگ، مخصوصاً در جنگ‌های نوین امروزه خیلی متفاوت است و صرفاً با تعداد کشته‌های طرفین نمی‌شود موفقیت را محک زد. البته تلفات یکی از معیارهای موفقیت هست، اما یکی دیگر از معیارها این است که کدام طرف توانسته نیروهای نظامی و راهمایی را که اوستتتت نیروهای اطلاعاتی بیشتری را زیر ضرب بگیرد.

البته کیفیت تلفات مهم‌تر است. همچنین اینکه طرفین با چه بودجه اقتصادی‌ای دارند جنگ را مدیریت می‌کنند؟ بودجه‌ای که نیروهای



بمباران

شهرک‌های

اشغالی

در پاسخ به

بمباران غزه



عکس: FP

اسرائیلی‌ها است.

البته در جنگ‌های قبلی هم این برتری را نداشتند، ولی در این جنگ کاملاً این برتری را از دست داده‌اند. موارد دیگری هم هستند که نشان می‌دهند فقط از روی آمار تلفات نمی‌شود درباره برنده یا بازنده این جنگ قضاوت کرد. مثلاً یکی از معیارها این است که کدامیک از طرفین برای مرحله بعدی تصمیم‌گیر است یا ابتکار عمل را در اختیار دارد. نیروهای مقاومت اولاً جنگ را به صورت پیشدستانه شروع کردند و حمله‌ای را انجام دادند که توان طرف مقابل را از بین ببرد و ثانیاً آنها هستند که تعیین می‌کنند جنگ چگونه باید انجام شود. یعنی اسرائیلی‌ها در جنگ‌های قبلی همیشه حملات هوایی داشتند و چون در ورود زمینی مزیت نداشتند، این کار را نمی‌کردند. در اینجا نیروهای مقاومت گفتند جنگ باید در عرصه‌ای اتفاق بیفتد که ما در آن برتری داریم و آن ورود زمینی است؛ اینکه در روز اول جنگ ۱۳۰۰ تلفات روی دست اسرائیلی‌ها گذاشته می‌شود که عمده‌اش به خاطر پرتاب راکت نبود، بلکه به خاطر حضور زمینی بود.

و غافلگیری…

بله. معلوم می‌شود که ابتکار عمل در دست مقاومت است. معیار دیگری می‌تواند در این موفقیت مؤثر باشد، این است که چقدر به بنیان‌های امنیتی طرفین لطمه وارد شده است. طبق گزارش‌های مطرح‌شده، تا لحظه تنظیم گزارش اسرائیلی‌ها بیش از هفت هزار تن بمب روی سر مردم غزه ریخته‌اند.

ما خیلی نمی‌توانیم درک کنیم که یعنی چه؟ از آن طرف توان موشکی نیروهای مقاومت محدود شد؟ در تمام روزهای پس از طوفان الاقصی، ۳۰۰ تا ۴۰۰ کشته‌گسترده موشکی از فاصله صفر کیلومتر غزه تا ۱۵۰ کیلومتری داشته‌ایم. حتی در مقطعی حمله موشکی تا ۲۵۰ کیلومتر هم دیده‌ام. پس بنیان‌های امنیتی مقاومت زیر سؤال رفت. دکترین امنیت ملی اسرائیل مبتنی بر چهار فصل است: اصل اول باز زندگی، اصل دوم هشدار، اصل سوم به زانو درآوردن دشمن و اصل چهارم تدافع. می‌دع این تقسیم‌بندی بن‌گورین است و از سال ۱۹۴۶ این اتفاق افتاد. اصل اول یعنی باز زندگی به‌طور کامل از بین رفت. یعنی از این

به بعد حتی یکی از جریان‌های مقاومت با ۵، ۶ هزار نفر هم می‌تواند نیروهای اسرائیلی را به بازی بگیرد. حمله به اسرائیل هم که در ذهن مردم منطقه به‌صورت رؤیا درآمده بود، تبدیل به یک خاطره [واقعیت] شده است.

اصل دوم هشدار است. اسرائیلی‌ها می‌گفتند، ما باید چنان سازمان‌های اطلاعاتی قدرتمندی درست کنیم که هرگونه سوءقصد نیروهای دشمن علیه خودمان را اولاً سریع شناسایی کنیم، ثانیاً در موردش تصمیم بگیریم و ثالثاً مقامات سیاسی را مطلع سازیم تا بتوانند تصمیم درستی بگیرند.

نیروهای حماس حداقل یک سال بود که در حال تمرین برای انجام این عملیات بودند و در پایگاه این تمرینات را انجام می‌دادند. این موضوع به اسرائیلی‌ها اعلام شده بود. چاب است یا اینکه اسرائیلی‌ها طی این یک سال پیش از ۵۰ بار به غزه حمله محدود داشته‌اند، اما یک بار هم به این ۶ پایگاه حمله نکردند.

یعنی اصلاً متوجه نشده بودند که در این پایگاه‌ها تمرین نظامی انجام می‌شود. حتی چند ساعت پیش از شروع عملیات، از طریق جاسوسان حاضر در مرز، به اسرائیل هشدار داده می‌شود که تحرکات مشکوکی در حال رخ دادن است. آمان (سازمان ضد اطلاعات ارتش اسرائیلی) این هشدار را دریافت می‌کند و از نظامی‌اش این است که این یک تمرین نظامی است. شایک این هشدار را دریافت می‌کند و تیغ را برای بررسی دقیق‌تر می‌فرستد. این تیم چند دقیقه قبل از شروع عملیات وارد می‌شوند و در کمین نیروهای مقاومت می‌افتند که هفت نفر از نیروهای شایک در آنجا کشته می‌شوند.

یعنی اشراف اطلاعاتی نیروهای مقاومت به‌قدری بالا رفته که می‌تواند تیم اطلاعاتی دشمن را خنثی کند. نهایتاً وقتی این هشدار به رئیس دفتر نظامی تانیاوه می‌رسد، دفتر او اعلام می‌کند که من صبح روز شنبه فهمیدم چه اتفاقی افتاده است. این از آن دست اظهارنظرهایی است که شکست کاملاً در آن موج می‌زند. بنابراین اصل دوم هم کاملاً از بین رفت، یعنی نته‌ها هیچ هشدار صادر نشد، بلکه همین هشدار هم به‌موقع نبود تا بتوانند تصمیمی بگیرند. نکته سوم به زانو درآوردن دشمن است. یعنی اول با حمله هوایی، بعد زهی و بعد پیاده به شدت توان آقندی دشمن را از بین ببرد تا او دیگر نتواند روی پای خودش بایستد. اتفاقی که در جنگ با مصر رخ داد و مصر دیگر هیچ

وقت مصر زمان عبدالناصر با آن توان نظامی نشد.

از ابهت خالی شد…

کاملاً و دیگر در معادلات منطقه‌ای چیزی از ارتش مصر نمی‌شود. همین کار را هم با اردن کردند. اما در مورد نیروهای مقاومت، نه تنها در جنگ‌های قبلی این اتفاق نیفتاد، بلکه در طوفان الاقصی هم دارند با برنامه‌ریزی خودشان حمله راکتی و موشکی انجام می‌دهند. و چهارمین اصل، اصل تدافع است. که مبدع آن نتانیاوه بوده است. او آن را از سال ۲۰۱۱ به این دکتترین اضافه کرد. براساس این دکتین، اولاً اسرائیلی‌ها باید یک پدافند پنج لایه درست کنند که یکی از آنها گنبد آهنین است و دوم این که در سراسر اسرائیل پناگاه‌های گسترده داشته باشند که مردم بلافاصله به آنجا بروند. گنبد آهنین برقرض اینکه درست عمل کند، در لحظه می‌تواند ۶۰۰ رهگیری انجام دهد. اما نیروهای مقاومت در موج اول حملات، یعنی در بیست دقیقه اول پنج هزار موشک شلیک کردند. یعنی این گنبد اگر آن ۶۰۰ موشک را هم کامل رهگیری کند، باز هم نمی‌تواند در برابر اصابت موشک‌ها بایستد.

طبق آمار اسرائیلی‌ها، دو هزار و دویست اصابت موفق از طرف مقاومت وجود داشته است. بنابراین نیروهای مقاومت هیچ یک از این چهار اصل را در دست‌نخورده باقی نگذاشته‌اند و در هر حساب تک‌تک آنها رسیدند و در مقابل، بنیادهای امنیتی خودشان را کاملاً حفظ کردند.

با نظر گرفتن این چند معیار و چند معیار دیگری که فرصت نیست توضیح بدهم، معلوم می‌شود که طرف برنده جنگ و طرف بازنده آن نیست.

در این قضایا، حداقل به نسبت بسیاری از تحولاتی که در این چند دهه پیش آوردند، از جمله ۱۱ سپتامبر، انگار اینها بیشتر از بقیه اصراً دارند که بگویند کار ایران نیست و این را اعلام می‌کنند که هزینه مقابله با ایران را ندهند. آیا شما این تحلیل را واقع‌بینانه می‌دانید یا به نظر شما تحلیل فانتزی و رؤیایی است؟

اگر به سابقه آمریکا نگاه کنیم، معلوم می‌شود که این تحلیل چقدر اصالت دارد. همان ۱۱ سپتامبر را که اشاره کردید، اصلاً کاری نداریم که طرح و محری آن چه کنسی بود… پس از آن اتفاق، آمریکایی‌ها بلافاصله این را به‌عنوان یک بهانه دست گرفتند و حمله و ورود جدی نظامی به افغانستان داشتند و آنجا را به‌طور کامل اشغال کردند. سپس بحث تسلیحات گشتار جمعی را در عراق به‌عنوان یک بهانه مطرح کردند و باز بلافاصله آمدند و عراق را ظرف چند روز اشغال کامل کردند.

اما در اکتفاً فعلی نته‌ها این کار را نمی‌کنند، بلکه می‌گویند ایران کجا بود؟ ما که آنرا از ایران ندیدیم. این را بگذارید کنار موضعی که علیه نیروهای مقاومت گرفتند و در روز دوم جنگ گفتند ما به نفع اسرائیلی‌ها ورود نظامی می‌کنیم. البته ورود پشتیبانی داشته‌اند و تجهیزات لجستیکی فرستاده‌اند. حتی یک سری مستشار نظامی برای مشاوره فرستادند.

حتی آن حرفی را زدند که انجام ندادند.

این قطعاً دو دلیل عمده می‌تواند داشته باشد. شاید اگر کمی عمیق‌تر نگاه کنیم، دلیل نسومی هم بتوانیم برای آن بیابیم. یکی از دلایل، ضعف درونی خود امریکاست؛ امریکایی که چندین سال در عراق و افغانستان این جنگ‌ها را انجام داد و با این فزاحت خارج شد و اعتراضات بسیار زیادی هم علیه تراجم و تیم تصمیم‌گیرش شد، حالا چگونه می‌تواند وارد جنگ دیگری بشود که ابعادش به هیچ وجه معلوم نیست.

دولت بعدی شرایط داخلی امریکاست. آمریکا در آستانه انتخابات است و این جنگ برایش اتفاق بیفتد، سرنوشت انتخابات را به شدت تحت‌تاثیر می‌کند. این در حالی است که بایدن و هم حزبی‌هایش بسیار به برنده شدن در این انتخابات نیاز دارند. بنابراین شرایط داخلی و ضعف درونی خودشان هم بسیار مهم است. دست اسرائیلی‌ها به شدت زیر ساطور نیروهای مقاومت است و هر لحظه می‌توانند این تهدید جدی را داشته باشند.

به همین خاطر است که شاهد هستند یکی از گروه‌های مقاومت شاید از نظر عده و غده خیلی هم زیاد نباشند. در یم‌ن طوری امریکایی‌ها به تهدید می‌کنند که مجبور می‌شوند راهبردهاشان را عوض کنند. یعنی انصارالله با تهدیدی که کرد، ورود

دریایی امریکایی‌ها در حمایت از اسرائیلی‌ها را مخصوصاً از دریای سرخ عملاً حذف کرد.

واقعیت جامعه فلسطین به

کدام‌یک از گروه‌ها نزدیک‌تر است؟ تقریباً ۶ ماه قبل از آغاز جنگ، یکی از بحث‌های اصلی که در جلسات مختلف کابینه اسرائیل و همچنین خارج از کابینه در ائتلاف مطرح می‌شد، این بحث بود که باید با تشکیلات خودگردان چکار کنیم؟ یعنی طرف بن‌گوریون اصرار داشت که تشکیلات خودگردان باید کاملاً از بین برود و اسرائیل باید کل کرانه باختری را اشغال کند. چرا که تشکیلات خودگردان ابزار اسرائیل برای کنترل کرانه باختری است. قرار است که تشکیلات خودگردان، نیروهای مقاومت را کنترل کند. البته باید در مورد کرانه باختری توضیحی بدهیم. کرانه باختری برخلاف تصویری که وجود دارد از نظر ژئوپلیتیکی اصلاً مثل غزه نیست. یعنی کرانه باختری به‌ندبال توافق که اسرائیلی‌ها با عرفات داشتند، به سه منطقه تقسیم شد. براساس پیمان اسلو، کرانه باختری شامل سه منطقه A و B و C است. منطقه A منطقه‌ای است که کاملاً دست تشکیلات خودگردان است که تقریباً ۲۰ درصد خاک کرانه باختری می‌شود، یعنی تقریباً هیچ. منطقه C را هم می‌توان به شکل یک پنی‌ر سوئیدی متخلخل تشبیه کرد. مناطقی که به‌همدیگر چندان وصل نیستند و فاصله زیادی هم دارند. این منطقه کاملاً دست اسرائیلی‌هاست. ۶۰ درصد کل کرانه باختری منطقه C محسوب می‌شود. بیشتر صحبت‌هایی که از شهرک نشینی و شهرک‌سازی و شهرک‌نشینی‌ها می‌شود مربوط است به شهرک‌هایی که در این منطقه درست می‌شوند.

منطقه B نیز منطقه‌ای است که این دو بایدند مشترک‌آن را اداره کنند. به‌این صورت که کارهای امنیتی منطقه B را اسرائیلی‌ها انجام می‌دهند، کارهای غیرنظامی و اصطلاحاً مدنی آن را مقاومت. یعنی مثلاً ساعت ۹ را وصل بایدند اشغال‌ها را جمع و بفرش و امثال اینها را باید جنبش فتح یا تشکیلات خودگردان انجام بدهند ولی نظارت امنیتی با اسرائیلی‌ها باشد. عملاً یعنی هیچ و این منطقه هم به منطقه C اضافه می‌شود. اگر C و B را هم در نظر بگیریم، تقریباً ۸۰ درصد کل کرانه باختری را دارد. چالب است که منطقه B دور تا دور منطقه A را در بر می‌گیرد. مثلاً شهر رام‌الله در منطقه A است و اطرافش به شعاع ۱ کیلومتر و حتی بعضاً زیر یک کیلومتر منطقه B می‌شود. یعنی منطقه A کاملاً در محاصره است. این خودش برای تشکیلات خودگردان بزرگترین ذلت بود.

همه چیز را عملاً به اسرائیل دادند. در منطقه A هم که اسرائیلی‌ها نباید از نظر نظامی ورود کنند، در بسیاری از اوقات وارد می‌شوند. مثلاً «جنین» یکی از شهرهایی است که در منطقه A قرار دارد. سه‌س ماه قبل از شروع این جنگ، اسرائیلی‌ها ورود زمینی به این منطقه داشته‌اند و در آنجا درگیری رسمی شد و حتی خودشان هم تلفات دادند. چندین نفر از نیروهای مقاومت را هم اسیر و چند نفر را هم شهید کردند. پس منطقه هم عملاً دست اسرائیلی‌هاست. در این شرایط، تشکیلات خودگردان عملاً اثبات کرد که در مدیریت این منطقه توانمندی کافی و توان فلسطین خائن است. خصوصاً از دهه ۱۹۵۰ به این طرف، گرایشات سوسیالیستی و کمونیستی را در بسیاری از کشورهای منطقه دیدیم. در فلسطینی‌ها هم این طرف‌گرایش یکی از گرایش‌های غالب بود و تشکیلات خودگردان هم به سمت سوسیالیست‌ها گرایش داشتند.

ولی مخصوصاً از اواخر دهه ۱۹۷۰ میلادی به این طرف، این رویکرد کم‌رنگ شد. یک بخش به خاطر ضعف شکن شوری و اضمحلال نهایی آن بود. ک بخش از این تغییر هم قطعاً ریشه در انقلاب اسلامی در ایران داشت. این موضوعات سبب شد که رشد فرآینده جریان‌های سوسیالیستی در فلسطین متوقف شده و حتی رو به زوال برود. از آن طرف چیزی که رشد پیدا کرد گرایش به اسلام‌گرایی یا شاخه‌های مختلفش بود. یک بخش با گرایش سلفی بود که در مجاورت مصر قرار داشت.

تقریباً همه رهبران شاخص اسلام‌گرای فلسطین یا در مصر شد و خانواده بودند یا گرایش اخوانی داشتند. حماس هم شاید به‌عنوان یکی از رایج‌ترین جریان‌های غزه گرایش اخوانی دارد. البته سلفی، نه تکفیری. گرایش‌های دیگری هم

سیاسی

وجود داشتند که باز اسلام‌گرا بودند. اینهایی که می‌گویم در بین اهل سنت است، چون شیعیان فلسطین در سال ۱۹۴۸ مجبور شدند کوچ کنند و به لبنان بروند. تقریباً ۱۰ درصد از جمعیت لبنان، شیعیانی هستند که از شمال فلسطین به لبنان مهاجرت کرده‌اند. ولی در غزه جمعیت شیعه خاصی نداشته‌ایم. از ابتدای ۱۹۸۰ به این طرف گرایش به شیعه در آنجا هم افزایش پیدا کرد. البته راهبرد ایران این نبود که به‌صورت خاص حمایتی از شیعیان آنجا کنند، چون خود مسأله فلسطین برای جمهوری اسلامی مسأله حیاتی است.

کمااینکه این یکی از راهبردهای اصلی حاج قاسم بود. ما گروه مقاومت شیعی داریم. الان جنبش صابرین یکی از جنبش‌های کاملاً شیعی است و اسماً هم اعلام کرده که شیعه است. حتی اگر به لوگوی آن هم دقت کنید، دقیقاً لوگوی حزب‌الله لبنان است، ولی جمهوری اسلامی تقدری که از حماس و جهاد اسلامی به‌عنوان جریان‌های سنی حمایت کرده است، شاید یک‌دهم هم از جنبش صابرین حمایت نکرده باشد. این نشان می‌دهد که مسأله فلسطین برای جمهوری اسلامی اصلاً مسأله شیعه و سنی نیست بلکه خود مسأله فلسطین برایش اصالت دارد. البته در این شرایط ما جریان‌های تکفیری را هم در فلسطین داشته‌ایم. ولی نکته مهم این است که اولاً این جریان‌ها هیچ وقت، چه حالا و چه در فاصله ۲۰۱۱ تا ۲۰۱۸ که اوج میدان‌داری تکفیری‌ها در منطقه بود، در هیچ‌یک از این دو برهه، تکفیری‌ها در فلسطین اکثریت نداشته‌اند. هرکدام هزار تا دو هزار و بزرگ‌ترینشان شش، هفت هزار طرفدار داشتند. ولی نسبت به جامعه دو میلیونی غزه تقریباً هیچ بودند.

حماس در آنجا چقدر نیرو دارد؟

اطلاعات دقیقی وجود ندارد، ولی طبق ارزیابی‌هایی که می‌شود، حداقل چهل هزار رزمنده آموزش دیده دارد. جدای از نیروهای مردمی…

یعنی با بقیه گروه‌ها قابل مقایسه نیست.

گروه دوم از نظر عده و غده جهاد اسلامی است که نزدیک به ۲۰هزار نیروی آموزش دیده نظامی دارد. گردان ناصر صلاح‌الدین، کاتب شهید عبدالقادرالصینی و گروه‌های دیگر را که مقایسه کنیم، شاید نزدیک به ۶۰۰، ۷۰۰هزار نفر نیروی رسمی نظامی دارند. این جدای از بدنه مردمی و نیروهای شبه‌نظامی است که در صورت نیاز به نیروهای نظامی ملحق می‌شوند. لذا جایی برای نیروهای تکفیری در فلسطین باقی نمی‌ماند. البته از نظر فکری همیشه بوده‌اند و هستند. آنها از نظر اندیشه‌ای و فکری هر کاری که می‌خواهند بکنند، می‌کنند ولی میدان است که مشخص می‌کند کدام محور اولویت داشته و طرفداران بیشتری دارد. در سال‌های مختلف در کرانه باختری چندین راهبیمایی علیه تشکیلات خودگردان برگزار شد ولی در غزه، پس از طوفان الاقصی فلسطینی‌ها شدیدترین حملات را متحمل شدند حتی یک‌بار هم تظاهرات علیه حماس اتفاق نیفتاد. این نشان می‌دهد که گرایش به سمت کدام است.

پس چرا هنوز هم تشکیلات خودگردان وجود دارد؟ سؤال بسیار جدی‌ای است و گرایش‌هایی مثل احزاب تانیاوه و بنی‌گانتس و مثالهم خیلی روی آن تأکید دارند. دلایل این است که بهترین ابزار برای هادیت کردن و در اختیار گرفتن کرانه باختری توسط اسرائیلی‌ها، تشکیلات خودگردان است. اسرائیلی‌ها شرایطی را برای تشکیلات خودگردان رقم زده‌اند که به قدرت پیدا کند و نه تضعیف شود. هرجا تضعیف می‌شد، منابع مالی و اطلاعاتی و سلاح تزریق می‌شد و هرجا که تقویت می‌شد، به آن ضرب می‌زدند تا کنترلش کنند.

پس چرا نباید از بین برود؟ چون اگر از بین برود، قطعاً حماس جایگزین آن خواهد بود، چون همین حالا هم حماس بسیاری از مراکز کرانه باختری را به سمت خودش جلب کرده است. چند گردان از نیروهای حماس در کرانه باختری حضور دارند. چند گردان از گروه جهاد اسلامی هم در کرانه باختری مستقر هستند.

یعنی آل‌تراتیوهای ساف کاملاً مشخص است.

همین طور است. عینی هم هستند. یعنی درگیری‌ها هر وقت بین اسرائیلی‌ها و تشکیلات خودگردان نبوده. اسرائیلی‌ها با حماس درگیر بوده‌اند که نگذازند تشکیلات خودگردان را از صحنه حذف کند.